

نمایشگاه شرقی

امروز صبح از صدای نعره ناهنجاری از خواب پریدم، دیدم که هم سفرهای اطاق ما به حالت وحشت زده آقای سنت الاقطاب را نگاه می کنند که شیشه پنجره ترن را پائین کشیده، با پیرهن و زیر شلواری دست زیر چانه اش زده به جنگل نگاه می کند و با صدای نخرانیده ای ابو عطا می خواند. مرا که دید، خندید و گفت: "صدای من به ازین بود. سر زخم هوو آوردم، اونم از لجش سم به خوردم داد، صدایم گرفت. خدا بیامرز دش! پارسال عمرش را داد به شما." من گفتم: "از شما قبیح نیست که با این ریش و سبیل روبروی کفار آواز می خوانید؟"

- این موهای سرم را می بینید؟ از زور فکر و خیالات است، باد نزله آن ها را سفید کرده.

بالاخره به هزار زبان به او حالی کردم تا لباسش را پوشید، چون یک ساعت دیگر وارد شهر برلین می شدیم. سنت الاقطاب از من خواهش کرد که به محض ورود به برلین او را ببرم بازار تا یک موش خرمانی برای دخترش سکینه سوغات بفرستد. بعد رفتیم به سراغ آقای سکان الشریعه که در سه اطاق دورتر با یخه باز، سینه پشم آلود و سر تراشیده سیگار عبدالله می کشید و دودش را با تفنن به صورت پیرزن جهود لهستانی فوت می کرد. سکان الشریعه با علم اشاره با آن زن حرف می زد و هر دو آن ها می خندیدند. به قدری سرش گرم بود که متوجه ما نشد، ما هم مزاحم آن ها نشدیم. به سراغ

آقایان تاج و عندلیب رفتیم، چون دیشب آقای تاج اظهار کسالت می کرد. در این وقت ترن با سرعت هر چه تمام تر از میان جنگل می گذشت. از راهرو لغزنده آن گذشتیم. آقای تاج و عندلیب در اطاقچه خودشان را بسته بودند تا نفس کفار در آن جا نفوذ نکند. چون این اطاقچه را به قیمت گزاف برای روسای «بعثة الاسلام» خلوت کرده بودند تا با کفار تماس نداشته باشند. وارد که شدیم آقای عندلیب با چشم های خمار تریاک، پارچه سفیدی دور کله اش بسته بود، انا انزلنا می خواند و به دور خودش فوت می کرد و هر تکائی که ترن می خورد می خواست روح از بدنش مفارقت بکند. می ترسید مبادا کفار فهمیده باشند که چند نفر مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای این که مسلمان در ترن هستند و از بدجنسی قطار را بشکنند و یا بیراهه ببرند برای این که مسلمان را تلف بکنند.

من را که دید، گل از گلش شکفت و گفت: "قربانتان! دستم به دامنجان، ما در ولایت غریب هستیم. مبادا کفار به ما سم بخورانند؟ تمام شب را من سوره «عنکبوت و آیت الکرسی» خواندم تا از شر کفار محفوظ باشیم."

آقای تاج همین طور که با زیر شلواری و شب کلاه مشغول فوت کردن در سماور حلبی بود که در آن گل گاو زبان می جوشید از ما پرسید: "آقای سکان الشریعه کجاست؟"

سنت گفت: "یک ضعیفه کافره را دارد به دین حنیف اسلام تبلیغ می کند."

تاج: آفرین به شیر پاکی که خورده! خوب چقدر مانده که برسیم؟

سنت: نیم ساعت دیگر ما در شهر برلین خواهیم بود. باید چمدان ها را دم دست بگذاریم و رخت های مان را به پوشیم. این جا دیگر فرنگستون است.

عندلیب الاسلام: شهر برلین گفتید؟ من اسم این شهر را در کتاب «المهالک و المخاوف» دیده ام. مصنف این کتاب از متبحرین بوده است، شرحی داده و خوب به خاطر دارم که می گوید: اسم اصلی آن «الرلین» بوده است. یعنی زمین لمین. زیرا که لینت می آورد. چون کسره بر "یا" ثقیل بوده، اعلال شد. الف و لام را هم از "الین" برداشتند تا اختصار شده باشد. پس الف و لام "البر" را هم حذف کردند، زیرا که اسم علم بود، برلین شد و از کثرت استعمال برلین گردید. حتماً اهالی آن جا عرب هستند و مسلمان بوده اند و شکم روش در آن جا شیوع دارد.

تاج: فی الواقع زبان عربی یک پارچه منطق است. به عقیده ضعیف، به محض ورود به برلین باید یک نفر را مسلمان بکنیم و به همه بلاد اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا، جزیره و قواق، زنگبار حبشه و سودان و همه ممالک اسلامی تلگراف بزنیم.

عندلیب: اگر خودمان به سلامت رسیدیم.

تاج: بر پدرشان لعنت! حالا که خودمانیم. آیا الاغ بهتر است یا این نمی دانم چه اسمی رویش بگذارم؟ ازش آب و آتش می ریزد، سوت می زند، صدا می دهد، دود می کند و آدم را سیصد بار می کشد تا به مقصد برساند. این همان حمار دجال است. مرحوم ابوی از سامره تا خانیقین را با یک الاغ مردنی رفت، اگر چه شش مرتبه لختش کردند اما به سلامت رسید. ما این جا به جان خودمان اطمینان نداریم.

عندلیب: آیا صندوق های لولهنگ و نعلین را در جای محفوظ گذاشته اند که در مجاورت رطوبت کفار نباشد؟

سنت: الخشگ مع الخشگ لایتچسبک. نص صریح حدیث معتبر است.

عندلیب: من نذر کرده ام اگر سلامت رسیدیم، به محض ورود یک گوسفند با دست خودم ذبح بکنم و به فقرا بدهم. آقای سنت شما دقت بکنید به جای گوسفند به ما خوک بفروشند. چون هر چه بگوئید از کفار بر می آید."

تاج: من همه جانم آلوده است، عبايم نجس شده. بمحض ورود استحمام خواهم کرد.

عندلیب: راستی آقای تاج دیشب با من چکار داشتید؟ من از خجالت آب شدم، گمان کردم از کفارند می خواهند اسم بد روی ما بگذارند.

تاج: دیشب خواب والده احمد را می دیدم. در عمرم این اولین بار است که یک هفته بدون زن هستم. حقیقتاً ما جهاد اکبر می کنیم، خودمان را فدائی دین میین کرده ایم، در راه اسلام انتحار کردیم و شهید شدیم! (آقای جرجیس این مطالب را برای مجله «المنجلاّب» یادداشت بکنید) من اگر مردم، مرا در آل ضیاء در شهر الباریس دفن بکنید و اسم مزارم را «امامزاده آل تاج» بگذارید تا زیارتگاه مسلمین بشود. راستی چه اجری در آن دنیا خواهیم داشت تا بتواند جبران این همه صدمات و زحمات ما را بکند! من گمان می کنم برای رفع خستگی و دفع مضرت مسافرت بد نباشد که الدالورود هر کدام نفری سه تا زن صیغه کنیم.

عندلیب: من دیشب خواب دیدم یک سید جلیل القدر نورانی مثل مورد سبز، زیر جامعه سبز، زیر شلواری سبز، با دست سبز مبارکش دستم را گرفت و برد در باغی پر بود از وحوش و طیور از چرنده و پرنده و خرنده و دونده. از خواب که پریدم بوی عطر و عبیر مرا بیهوش کرد.

تاج: عجیب، عجیب، همین که رسیدیم، من به کتاب تعبیر خواب دانیال نبی و یا تعبیر نامه حضرت یوسف رجوع خواهم کرد.

در این وقت آقای سکان الشریعه وارد شد و گفت: "این جا که دیگر عربستان نیست. ما خودمان را که نباید گول بزنیم، شماها از بس که وسواس به خرج دادید، نگذاشتید یک شکم سیر غذا بخوریم. من سه قوطی از این گوشت هائی دارم که در جعبه حلبی است. از قراری که شنیدم مسلمانان آن ها را پر می کنند.

شنت: "احتیاط احوط است. من که لب نخواهم زد. اگر یک قطره شراب در دریا بیفتد، بعد از آن دریا را به خاک پر کنند به طوری که تپه ای به جای آن دریا بشود و بر سر آن تپه علف بروید و گله گوسفندی از آن تپه بگذرد و از آن علف بچرد، من از گوشت آن گوسفندا نمی خورم.

عذلیب: غصه اش را نخورید، عوضش وارد شهر اللبرالین که شدیم یک دیگ بزرگ آش شله قلمکار می گذاریم و همه شکم هایمان را از عزا در می آوریم.

در این وقت دورنمای شهر نمایان شد. بناهای بلند، باغ های سبز، واگن های برقی که در آمد و شد بودند و مردم شهر از آن جا دیده می شد. در ایستگاه راه آهن مردم به جنبش افتادند. هر کس چمدان خودش را سرکشی می کرد، دسته ای پیاده و گروهی سوار می شدند. بالاخره جمعیت «بعثة الاسلامیه» پس از پرداخت مبلغ هنگفتی به عنوان جریمه برای شکستن سه شیشه از ترن، طبخ در اطاقچه آن و سوزانیدن نیمکت و غیره... در ایستگاه "فریدریشه ستراسه" پیاده شدند. بعد چهار صندوق نعلین و لولهنگ را هم با پرداخت گمرک گزاف تحویل گرفتیم.

پس از آن صورت مهمانخانه های برلین را برای آقای تاج قرائت کردند و ایشان از میان آن ها "هتل هرمس" را انتخاب کردند، چون اسم هرمس

الهرامسه را در کتاب «زندقۃ العتیقة» خوانده بودند و از این قرار نزدیک تر به عرانیون و اعراب بود.

من هم برای این که در جریان گزارش آقایان باشم، ناچار در همان مهمانخانه اطاق گرفتم.

آقای سکان الشریعه ورقه اعتبار را به امضای آقایان تاج و عندلیب رسانید تا از بانک برای مدت اقامت در برلین مقداری از وجه آن را بگیرند. آقای تاج به وسیله مترجم از صاحب مهمانخانه پرسید که: آیا زمین این مهمانخانه غصبی است یا نه. بعد از آن که اطمینان حاصل کرد، فرمان داد برایش حمام حاضر کنند. در ضمن خطاب به جمعیت «بعثة الاسلامی» کرده تذکر دادند که چون ما مظهر اسلام هستیم باید طوری رفتار کنیم که سرمشق کفار بشویم. به این معنی که به هیچ وجه به آب مهمانخانه دست نزنیم و برای استعمال خوراک، وضو و شستشو فقط از آب رودخانه که نزدیک مهمانخانه بود به کار ببریم. تگرچه فضولات و مزبله شهر در آن ریخته می شد، اما چون روان بود شرعاً پاک خواهد بود.

آقای تاج با آقای سنت که در فن دلاکی بی نظیر بود به حمام رفتند. هر کدام از آقایان اطاقی گرفته، به سلیقه خودشان درست کردند. یعنی فرش و تختخواب را جمع کرده گوشه اطاق گذاشتند و به جای آن یک تکه زیلو یا گلیم انداختند و یک جانمار و یک لولهنگ هم رویش گذاشتند.

نیم ساعت نگذشت که در مهمانخانه غوغای غریبی برپا شد. رئیس مهمانخانه به سر زنان ما را خبر کرد که از وقتی که آقای تاج حمام رفته، آب حمام از طبقه سوم به دوم و از دوم به اول سرایت کرده، به طوری که همه مشتری هایش شکایت کرده اند. ما دسته جمعی رفتیم و در حمام را باز کردیم.

آقای تاج با ریش و سر و ناخن حنا بسته روی زمین حمام نشسته بود و آقای سنت او را مشت و مال می داد. در صورتی که از سر شکسته شیر آب، لگن پر شده بود و بیرون می ریخت. آقای تاج اول پرخاش کرد که چرا چشم یکی از کفار به تن پشم آلود ایشان افتاده و بعد خطاب کردند: "نقص حمام های کفار را مشاهده بکنید که تا چه اندازه است! سربینه ندارد و به تحقیق آب آن کر نیست. هن همه جانم نجس اندر نجس شده است."

بعد از آن که آقای تاج با حال زار از حمام بیرون آمد، صاحب مهمانخانه صورت هشتصد مارک جهت خسارت وارد به حمام را آورد. آقای تاج ازین قضیه برآشفتمند و خیلی اوقات شان تلخ شد. به خصوص که آقای سکان الشریعه از وقتی که رفته بود پول را نیاورده بود و از قراری که شهرت داشت یک نفر او را با لباس فرنگی در سلمانی دیده بود که ریشش را تراشیده، بعد هم با همان پیشرزن لهستانی که در راه آهن بود، در چند قهوه خانه شهر دیده شده بودند.

آقای تاج فرمودند: "اگر از میان ما کسی خیانت بکند، نه تنها از طرف پلیس دستگیر و تعقیب می شود، نه تنها در آن دنیا روسیاه جهنمی و محشور شمردی الجوشن و همنشین عمر بن خطاب خواهد بود، بلکه تمام ملل اسلامی از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و زنگبار و حبشه که بیش از چهارصد هزار ملیان گوینده لا اله الا الله هستند، او را گرفته به دار می آویزند."

آقایان «بعثة الاسلامی» ناچار از همان انبان پنیر گندیده و نان خشک و پیاز که با خودشان از بلاد اسلامی آورده بودند، ناهار خوردند. من از رستوران که برگشتم، یک روزنامه خریدم. بالای روزنامه به خط درشت نوشته بود:

"ورود مهمانان گرامی! یک دسته از آرتیست های پولدار مشرق زمین امروز وارد برلین خواهند شد."

داخل مهمانخانه که شدم هر کدام از آقایان مبلغین از دیگری می پرسید که در ولایت غریب چه به روزشان خواهد آمد. در شهر هم کسی را نمی شناختند که بتواند به آن ها کمک بکند تا از بلاد اسلامی وجوهات برسد.

آقای تاج فرمودند: "من گمان نمی کردم که آقای سکان الشریعه مؤلف کتاب «زبدة النجاسات» که با وجود صغر سن از علوم معلوم و مجهول بهره کافی دارد و مدت ده سال از عمر شریفش را در بلاد کفار به مباحثه و مجادله گذرانیده، چنین حرکت ناشایستی از ایشان سر بزنند. ممکن است کفار بلانی به سر او آورده باشند. در این صورت حکم جهاد صادر می کنیم و یا محتمل است که آن ضعیفه کافره را برده تبلیغ به دین حنیف بکند.

عندلیب الاسلام: من سرم درد می کند، عقیده مندم که سماور حلبی را برداریم و برویم در شهر جای با صفائی را پیدا بکنیم و یک پیاله چائی دم بکنیم و بخوریم. در ضمن شهر را هم سیاحت کرده باشیم.

پیشنهاد آقای عندلیب به اکثریت آرا قبول شد. ولی آقای تاج صلاح دانستند که در مهمانخانه کشیک اشیا شان را بکشند تا کفار به آن دست نزنند. همین که سه نفری از مهمانخانه بیرون رفتیم، گروه انبوهی به تماشای ما آمدند و در "فریدریشه ستراسه" و "اونتر دن لیندن" بر عده آن ها افزوده شده، به طوری که ما فرصت چای دم کردن را نکردیم. دخترها با سینه و بازوی لخت جلو ما می آمدند، لبخند می زدند. آقای عندلیب عبا را روی عمامه شان کشیدند، چشم هایشان را می بستند و استغفار می فرستادند.

درین بین، دو نفر که به کلاه شان نشان داشت، با یک مترجم پیش آقای عندلیب آمدند. اجازه خواستند و مترجم گفت: "ما خیلی مفتخر و سرافرازیم که دسته ای از هنرمندان مشهور شرقی به دیدن پایتخت ما آمده اند.

لذا ما موقع را مغتنم شمرده، مقدم آن ها را تبریک می گوئیم. چنان که مرسوم است کمپانی فیلم برداری "اویفا" که از بزرگ ترین کارخانه های دنیاست، در نظر دارد فیلم "امیر ارسلان" و "حسین کرد" و "سیرت عنتر" را بردارد. ازین رو رئیس کمپانی ورود مهمانان عزیز را غنیمت شمرده از آقایان خواهشمند است دعوتش را اجابت نموده و در فیلم های نامبرده شرکت بکنند. برای انجام مراسم قرارداد و ملاقات همکاران عزیزش، رئیس کمپانی فردا ساعت ده در دفتر خود منتظر است."

آقای سنت: آقای مترجم، مخصوصاً به رئیس خودتان بگوئید که من در بازی ید طولانی دارم و در تعزیه ها، رل نعش را بازی می کردم. وقتی که روی لنگه در خوابیده بودم و مرا دور می گردانند، هفت قران در میان همه گمان می کردند که من مرده ام.

آقای عندلیب: چه می گوید؟ آیا از کفار می خواهند به دین حنیف اسلام مشرف بشوند؟

مترجم: خیر قربان! کمپانی "اویفا" از شما دعوت کرده.

عندلیب: گمان می کنم مجلس ختم است یا کسی مرده.

مترجم: چون فرمایشات سرکار در لفافه است و درست نمی فهمیم، بهتر اینست که فردا در مهمانخانه شرفیاب بشویم.

همین که آن ها رفتند، چند قدم دورتر نماینده سیرک معروف برلین "سیرکوس بوش" ما را جلو برد. ولی چون مترجم نداشت نتوانست مطالب

خودش را حالی آقایان بکند. او هم آدرس مهمانخانه را گرفت و رفت تا فردا داخل مذاکره بشود.

چند نفر از عکاس های معروف به حالت های گوناگون از ما عکس برداشتند. از طرف دیگر دسته زیادی زن و مرد دور ما را گرفته بود و کارت پستال خودمان را می دادند تا زیرش به رسم یادگار امضاء بکنیم. اما به واسطه نداشتن زبان بیشتر اسباب حیرت طرفین می شد. درین میان آقای سنت موقع را برای لاس زدن با دختران غنیمت دانست و از سه تا صیغه موعود دو تایش را انتخاب کرد.

وقتی که خسته و مانده به مهمانخانه برگشتیم، جمعیت زیادی از پلیس، مخبر روزنامه و مردم متفرقه در مهمانخانه بودند. اول سراغ سکان الشریعه را گرفتیم. صاحب مهمانخانه گفت که از قرار اطلاع پلیس با هواپیما مسافرت کرده، اما پیش آمد بدتری رخ داد. وارد اطاق آقای تاج که شدیم دیدیم ایشان به حال اغما پای منقل وافور خشکش زده است، در حالی که سه نفر پلیس همه گره بسته ها و لباس و زیر شلوار او را بازرسی می کردند. این دفعه به جریمه تنها هم اکتفا نمی کردند و حضور همه جمعیت «بعثة الاسلامی» در عدیله لازم بود. هر چه میانجیگری شد که آقای تاج ناخوش بوده و نمی دانسته و عادت به تریاک داشته، به خرج آن ها نمی رفت.

آقای تاج می فرمودند: "نگویند نمی دانسته، بگدیند آمده مردم را به دین حنیف اسلام دعوت بکند. مرد که کافر نجس چه حق دارد با من بلند حرف بزند؟ به او حالی کنید که من رئیس «بعثة الاسلامیه» هستم و پشت سر ما از جبال هندوکش گرفته تا جزایر وقواق پانصد هزار ملیان مسلمانان شما را با سیخ وافور تکه تکه بکنند. اگر هم رشوه می خواهد بگو در شرع مبین اسلام

به غیر از برای علماء برای سایرین رشوه حرام است. وانگهی آقای سکان الشریعه از آن وقتی که رفته، هنوز پول ها را نیاورده."

آقای عندلیب و سنت که دیدند هوا پس است، به طرف در برگشتند. ولی درین بین دو نفر با کلاه و نشان مخصوص جلوی آن ها را گرفتند و مترجم این طور گفت: "آقایان محترم! من مفتخرم که از طرف رئیس "سونو گارتن"، باغ وحش برلین، به شما سلام برسانم. می دانید که کوس شهرت شما در همه آفاق پیچیده است."

سنت: از جبال هندوکش گرفته تا اقصی بلاد جابلقا و جابلسا و جزیره وقواق.

مترجم: بلی، بلی صحیح است. به همین مناسبت آقای رئیس باغ وحش به مناسبت ورود شما یک نمایشگاه شرقی درین باغ فراهم کرده و چشم به راه قدوم مهمانان عزیز است و از آقایان خواهش عاجزانه دارد که اگر برای همیشه هم نخواستہ باشند، اقلأ چند روز به قدوم خود ایشان را سرافراز کرده در باغ مهمانی ایشان را بپذیرند. می دانید که وسایل آسایش آقایان از هر حیث فراهم است و هر شرطی که بکنند به روی چشم قبول می شود.

آقای عندلیب: باغ دارد؟

مترجم: بلی باغ معروف. لابد شنیده اید باغ.

عندلیب: باغ سبز پر از وحوش و طیور از چرنده، پرنده، خزنده و دونده، بگوئید ببینم سید قبا سبز هم دارد؟

مترجم: سبز قبا هم دارد.

عندلیب: من خوابش را در ترن دیده بودم. می آیم.

آقای عندلیب و سنت دعوت رئیس باغ وحش را اجابت کردند و در اتومبیل نشسته و رفتند. نیم ساعت بعد هم آقای تاج را به نظمیه بردند. در این صورت تا این جا مأموریت من انجام یافت و جمعیت «بعثة الاسلامی» پراکنده شدند. فردا با تلگراف از مدیر مجله «المنجلب» کسب اجازه خواهم کرد که آیا باز هم باید گزارش آقایان را به نگارم و یا به مأموریت دیگری بروم. شب از نزدیک باغ وحش که می گذشتم دیدم با خط سرخ بالای در آن روشن می شد: "نمایشگاه شرقی".

البرالین فی ۲۲ ذی‌عده الحرام ۱۳۴۶

الجرجیس یافت بن اسحق الیسوعی

منبع: انتشارات نسیم سوند- استکهلم، مه ۱۹۹۸- اردیبهشت ۱۳۷۷

بازنویس: داریوش آزادی

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵